# سخنرانی مسجد النبی قزوین ربیع الاول جلسه 7

أَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيم

صَلِّی اللّهُمَّ عَلَی التَّجَلِي الْاَعْظَمِ وَ کَمالِ بَهائِكَ الْاَقْدَمِ، شَجَرَةِ الطّورِ، وَ الْكِتابِ الْمَسْطورِ، وَ النّورِ عَلَی النّورِ، فی طَخْیاءِ الدَّیْجورِ

نام احمد نام جمله انبیاست

چون که صد آمد، نود هم پیش ماست

امشب از افتتاح و مفتتح منبر، به ظلّ ولای امام عصر روحی‌فداه متوسل شدم. مجلس نورانی است. شب ولادت باسعادت حضرت پیغمبر خاتم9 است. اولاد او مسرورند. مخصوصاً فرزند ارجمندش حضرت بقیةالله7 در نهایت سرور و غرور است. خواستم از همان اوّل شما را درب خانه امام زمان7 ببرم. دیگر حمد و ثنای خدا و درود بر پیغمبر9 و ائمه هداة: همه مُندَمِج و مندرج است در این گنجینه عالم امکان.

این القابی که می‌گویم همه مربوط به این بزرگوار است. دل‌هایتان را بفرستید به ساحت ولایتش، وقتی از جا بلند شدید به او محکم بچسبید و بگویید: بیا آقا! بیا دیگر گذشت، وقت ما، عمر ما تمام شد. بیا؛ بیا! ای پسر پیغمبر، بیا! ای مجدّد اسلام، بیا! ای مبیّن قرآن، بیا! ای زنده کننده عالم، بیا! با دل‌هاتان به امام زمانتان7 بچسبید و از او بخواهید که از خدا بخواهد و همین امشب، خدا امر ظهورش را اصلاح فرماید.

عَلَمِ الْهُدي وَ مُجَلِّی الْعَمي وَ نورِ اَبْصارِ الْوَری. وَ بابُكَ الَّذی مِنْهُ یُؤْتی. الَّذی یَمْلَأُ الْاَرْضَ قِسْطاً وَ عَدْلاً، کَما مُلِئَتْ ظُلْماً وَ جَوْراً.

خیلی مراقب ادب باشید و در عین حال امشب، برابر همه شب، باید شعار دهید. نیرویتان را در شعار امام زمان7 مصرف کنید و خیلی هم با ادب باشید.

یک چشم زدن غافل از آن شاه نباشید

شاید که نگاهی کند، آگاه نباشید

هیچ بعید ندانید که امشب، امام زمان7 به شما مردم پاکدل، توجه خاص داشته باشد. هیچ بعید ندانید که امشب، قدم بر فرق شما بنهد. چه کسی خبر دارد؟ یک وقت دیدید آمده و در بین همین جمعیت است. این است که خیلی مؤدّب باشید.

مَوْلانَا وَ سَيِّدِنا و أمامِنا وَ هادِينا بِالْحقِّ القائِمِ بِأَمْرِكَ.

لی حبیبٌ عربیٌّ مدنیٌّ قرشیّ

که بُوَد درد و غمش مایه شادی و خوشی

فهم رازش نکنم، او عربی من عجمی

من «گنگ» هستم. «عُجْمَت» به معنای گنگی است. من نافهم هستم. او در اعلای قوس امکان است. چطور من می‌توانم بفهمم او کیست؟

فهم رازش نکنم، او عربی من عجمی

لاف مهرش چه زنم او قرشی من حبشی

سیاه‌سوخته می‌خواهد بگوید عاشق یوسفم! بین عاشق و معشوق هم باید تناسب باشد. پیر واداده زِوار درفته می‌خواهد بگوید من عاشق زلیخایم. برو دنبال کار خودت!

فهم رازش نکنم، او عربی من عجمی

لاف مهرش چه زنم او قرشی من حبشی

مصلحت نیست مرا سیری از آن آب حیات

امشب یک قطره‌ای از آن آب حیات، یك نَمی از سر سوزنی از آن آب حیات، به این شهر چکیده است. به خدا قسم، بی‌خود نمی‌گویم. توجهِ عنایتِ ولایتش به این مجلس هست. قدر خودتان را امشب بدانید. روز قیامت مقابل پیغمبر9 خواهید یافت که آنچه را که می‌گویم راست است. امشب هیچ کس از شما محروم از این مجلس نمی‌رود. این را بدانید! نمی‌رود. از الهی آمین‌اش گذشته است. از «إن شاء الله» به «ما شاء الله» رسیده است.

مصلحت نیست مرا سیری ازآن آب‌حیات

ضاعف الله به کل زمان عطشی

خدايا! به حقّ اين پيغمبر9 امشب، مرد و زن و عالم و عامی و کبير و صغير و هر که آمده است و لو تماشاچی -با اين که میدانم تماشاچی نداريم- و هر که آمده است، به حق اين پيغمبر9 ايمان و اعتقاد و پيوندش را با اين پيغمبر9 تا پايان عمرش نگه بدار.

خدايا! تو امانت نگهدار درستی هستي. گفتن اينها، واجب است. اوّل چند کلمهای بايد بگويم. تو در امانت خيانت نمیکنی. تو حافظ و حفيظی. من زبان اين هفت هشت هزار جمعيّت هستم و از قِبَل اينها میگويم. خدايا! ايمانمان، دينمان، عقيدمان را، مذهبمان را به تو سپرديم. صحيح و سالم نگه بدار، آن موقعی که (إذا بَلَغَتِ الْحُلْقُومَ) [1] ، آن وقتی که روح به تراقی میرسد، (كَلَّا إذا بَلَغَتِ التَّراقِيَ وَ قِيلَ مَنْ راقٍ وَ ظَنَّ أَنَّهُ الْفِراقُ وَ الْتَفَّتِ السَّاقُ بِالسَّاقِ إِلى رَبِّكَ يَوْمَئِذٍ الْمَساقُ) [2] ، آن لحظهاي که میخواهد نفسمان از حنجرهمان کنده شود، اين ايمان را به ما عطا بفرما.

شما نمیدانيد چه دعايی کردم! بالاترين دعاها در حقّ شماها بود. دين و ايمان و مذهب خودتان و اين بچههايی که آمدهاند، همه را به خدا سپردم و خدا امين است و خدا امانت نگهدار است. خدا خيانت نمیکند. انشاء الله دمِ مردن، اين پيوند با پيغمبر9 و دوازده وصیاش: را خداوند صحيح و سالم به شماها عطا خواهد کرد.

من حيران هستم چه بگويم!؟ اگر پردههاي علمي را راجع به اين بزرگوار بالا بزنم، عموم ممکن است توجّه نکنند و خيلي بهرهمند نشوند. اگر بخواهم يك مطالب سطحي خيلي پايين عوامانه را بگويم، سلسله جليله علما، فقها، محدثين، روحانيين و دانشمندان ديگري که تشريف فرما هستند، آنها ممکن است بر من خُردهگيري کنند. وقت هم کافي نيست. اگر ده شب ميبود، پي در پي راجع به پيغمبر9 يك پردههايي را بالا ميزدم در عين اين که مطالب عاميانه هم گفته شود. امّا يك امشب و فردا شب راجع به پيغمبر9 وقت دارم. چون بعد از آن هم بايد دو شب راجع به امام زمان7 بگويم. اجمالاً يك بحث کوچك ميگويم.

ما روحي داريم و بدني، و روح ما از سنخ بدن ما نيست. بدن غليظ است. بدن کثيف است. بدن تاريك است. بدن ثقيل است. روح هيچ يك از آن اعراض را ندارد. روح لطيف است. روح ظريف و نظيف است. روح روشن است. اگر بتوانيد يك لحظه خودتان را از بدن بکنيد، ميفهميد روح چيست؟ متأسفانه آن قدر در بدن فرو رفتهايم که نميتوانيم خودمان را از بدن بکنيم.

اگر «موتوا قبل أن تموتوا» [3] و «لن يلج ملكوت السماء من لم يولد مرتين» [4] پيدا شود، يعنی يك مرتبه از رحم مادر متولّد شود و يك مرتبه هم از رحم بدن متولّد شود و از اين بدن بيرون بيايد،

نورانيّت روح را درك مي‌كند. اين بدن يك منجلابي است. اين بدن يك مَذبَله‌اي است. ما در اين مَذبَله فرو رفته‌ايم. سر تا پا، به اين بدن عشق ورزيديم. آن قدر به آن عشق ورزيديم كه خيال مي‌كنيم خودمان، همين بدن هستيم. اگر يك دقيقه يا يك ثانيه از اين مذبله بيرون بياييد، نورانيت خودتان را مي‌بينيد كه اين آفتاب در مقابل شما، مثل چراغ موشي و يا كبريت است در مقابل آفتاب. روح ما لطيف است. روح ما نوراني است. روح ما سرعت سير دارد، بلكه طير دارد. روح، مسيطر بر بدن و محيط بر بدن است. بدن در جنب روح ما، مثل يك دانه خشخاش است نسبت به اين كره زمين. اين كره چقدر بزرگ است؟ فضاي محيط به كره چقدر وسيع است؟ يك دانه خشخاش در اين فضاي بزرگ چه اهميتي دارد؟ بدن به نسبت روح، از اين هم كوچكتر است. اين روح را بر اساس حكمتي، به بدن علاقمند كرده‌اند.

همين طور، پيغمبر9 هم روحي دارد و بدني. ولي:

زين عصا تا آن عصا فرقيست ژرف

زين عمل تا آن عمل راهی شگرف

***

ميان ماه من تا ماه گردون

تفاوت از زمين تا آسمان است

بين روح و بدن پيغمبر9 با روح و بدن ما، تفاوت از مشرق تا مغرب، بلكه از رقم تا به صفر، بلكه از عدم تا به وجود است. تفاوت خيلي است! بدن پيغمبر9، در رتبه روح ماست. خوب توجه كنيد! با اين بحث خيلي اشكالات هم مرتفع و مندفع مي‌شود. منظور از بدن پيغمبر9، همانی است كه معروض اعراض دنيوي‌اش كرده‌اند. ماده جوهري اين بدن كه معروض اعراض دنيوي شده تا شبيه ما شود، در رتبه روح ما است. پرده‌هايي از اين عالم، روي آن كشيدند. به جبرئيل گفتند: برو از خاك مدينه، از آن جايي كه الآن پيغمبر9 دفن است، از آن جا يك ذره خاك بردار و بياور.

خدايا! به حق اين پيغمبر9 همه اين جمع را به زودي زود به تشرّف مدينه و مكّه منوّره موّفق بفرما.

چون در اين جايي كه الآن بدن پيغمبر9 دفن است، نقطه زميني است كه به حفظِ خداي متعال، از قدم هر مشركي محفوظ مانده است. يعني در تمام دوران خلقت، قدم آدمي كه شرك به خدا و الحاد

آورده باشد، روي آن گذاشته نشده است. هر چند اخيراً يك جفت رفته‌اند دو طرف پيغمبر9 را گرفتند! انشاء الله امام زمان7 بینی آنها را می‌گیرد و بیرون می‌آورد. ولي تا وقتي كه پيغمبر9 متولد شد، قدم مشركي روي آن گذاشته نشده بود. اين تُربت را گرفتند و به سلسبيل بردند. (عَيْناً فيها تُسَمَّى سَلْسَبيلاً) [5] شستشو مي‌دادند. «كالدّرة البيضاء» كردند، مثل يك دُرّ متلألئي، دُرّ روشني. آن وقت آن را در نهرهاي بهشتي بردند و پيوسته شستشو مي‌دادند. با اين تربت هم مدام صاف و روشن و متلألأ شد. اين تربت، از خاك ناسوت است. اهل علم! توجّه كنيد، اين، چند كلمه علمي است كه براي شما عرض مي‌كنم. مي‌خواهم جنبه بشريّت پيامبر9 را بدانيد كه از كجاست و چيست.

آن ذره خاك، مال اين عالم است و معروضِ اعراضِ اين عالم است. اين عالم، اعراضي دارد. كمّي دارد. كيفي دارد. بُعدي دارد. قُربي دارد. ثِقلي دارد. خفّتي دارد. حرارتي دارد. برودتي دارد. رطوبتي دارد. يُبوستي دارد. انشقاق و افتراقي دارد. اتّصال و مثالي دارد. زمان دارد. زمين دارد. مكان دارد. حيّز دارد. اعراض اين عالم، خيلي زياد است. همه اين اعراض در آن خاك است.

جبرئيل اين ذره خاك را برداشت، به سلسبيل بُرد و آن را شست. مدام شست و نوراني شد. مرتب نوراني شد. مرتب لطيف شد. مثل دُرّه بيضاء شد. آن وقت گفتند: در نهرهاي بهشت شستشو بدهيد. هر روزه در نهرهاي بهشتي شستشو دادند و دادند و دادند، آن وقت اين را با طينت و خاك اصلي بدن پيغمبر9 كه يك جوهره‌اي بوده از زير عرش مخلوط كردند. ديگر نشد حديث را مفصّل بگويم. چه كنم وقت تنگ است

اين تربت را با آن جوهره زير عرش كه ماده بدني پيغمبر9 است، مخلوط كردند. اين جوهر، ماده اصلي بدن پيغمبر9 است. اين خليط شستشوي داده شده، پرده روي آن است. چون بايد در اين نشئه بيايد و با ما هم سنخ شود، تا با ما حرف بزند، تا بشنود، تا راه برود، تا بخورد، تا به او سنگ بزنند، تا دردش بگيرد. اين حرف‌ها، مال آن تربت است. ولي در عين حال، تربت بايد با آن جوهرِ زير عرش مخلوط بشود. كه چنين هم شد. همين كه اين طينت مخلوط با آن جوهره شد، چنان نور و روشنايي از اين تربت متلألأ شد كه چشم‌ها را خيره مي‌كرد و ملائكه گفتند: بايد دور اين بگرديم، بايد قربان صدقه اين بشويم. ملائكه گفتند: خدايا! اگر بگويي سجده‌اش بكنيم، سجده‌اش مي‌كنيم. خطاب آمد: «نه!» آن وقت روح ما از اين جوهره كه پايين مي‌آيد خلق مي‌شود. روح ما از طينت اين بزرگواران، خلق شده است. روح ما در رتبه طينت آن‌ها است. «قلب» ما در رتبه «قالب» آن‌ها است.

يكي دو تا حديث برايتان بگويم. ننه برادران ما، خانم عايشه، يك شبي سوزنشان را گم كردند. خانه پيغمبر9 كه مثل منزل شماها چراغ برق و لوسترهاي ده شاخه و پانزده شاخه و نورافكن‌ها و اين‌ها نداشت. خانه پيغمبر9، چراغ نداشت! چند چيز در خانه پيغمبر9 نبوده، امّا در خانه امّتش فراوان است. چراغ خانه پيغمبر9 نوعاً ماهِ آسمان بود. يكي اين خوراكي‌ها، اين باقلواهايي كه شما خورديد. من به قرآن قسم مي‌خورم كه پيغمبر9 در عمر شصت و سه سالش، يك دانه از اين باقلواهايي كه امشب شماها خورديد، نخورده است! خوراكي در خانه پيغمبر9، كم پيدا مي‌شده. خانم عايشه می‌گفت گاهی چهل روز، دود از خانه ما بلند نمي‌شد. پختني نداشتيم.

سوزن از دست خانم افتاده، حالا سوزن را مي‌خواسته چه كار كند، من نمي‌دانم! سوزن از دستش افتاد و گم شد. در اين حال پيغمبر9 وارد شد. «چه شده خانم!؟» گفت: سوزن گم شده است.

از چند طاقه محاسن پيغمبر9، يك مرتبه، يك نوري ساطع شد كه خانه را روشن كرد. ابن شهر آشوب در كتاب «مناقب» خود نوشته است. شيعه نقل كرده است، نه سني. خانه مثل روز روشن شد. عايشه سوزنش را پيدا كرد.

يك شب حسنين8 به خانه پيغمبر9 آمده بودند. گاهي شب‌ها مي‌آمدند، گاهي روزها مي‌آمدند. شب تاريك شده بود و ابرهاي غليظي آمده بود. آقازاده هم گفتند: مي‌خواهيم به خانه‌مان برويم. بچه‌ها مي‌خواهند پيش مادر و پدرشان به سر ببرند و شب بخوابند. حركت كردند كه بروند. هوا هم تاريك و ظلماني و كوچه هم تاريك بود. پيغمبر9 دم در خانه آمد. در را نيم باز كرد. انگشت مبارك را از در بيرون كرد. كوچه مثل روز روشن در نصف‌النهار روشن شد. بچه‌ها كوچه را، راه را، سنگ را، شن را، چاه را، چاله را به خوبي ديدند و رفتند.

اين انوار، مال بدن پيغمبر9 است. پس چرا همه وقت نيست؟ چون پرده رويش است. آن خليط و آن ترابي كه مخلوط كرده‌اند، حجاب و پرده است. آن پرده را براي چه انداخته‌اند؟ براي اين كه پيغمبر9 با من و شما شبيه بشود، سنخ بشود، مثل ما بشود تا ما بتوانيم از او استفاده كنيم. او بتواند به ما افاضه كند. بين مُفيض و مُستفيضِ و مفيد و مستفيد در اين عالم، بايد تناسب باشد و فاصله زياد نباشد. اگر فاصله زياد شد، استفاضه و افاضه حاصل نخواهد شد. من اگر به صورت بشري نباشم، نمي‌توانم حرف بزنم؛ حرفي كه به گوش شماها برود. شما نمي‌توانيد حرف مرا بشنويد. (وَ لَوْ جَعَلْناهُ مَلَكاً لَجَعَلْناهُ رَجُلاً وَ لَلَبَسْنا عَلَيْهِمْ ما يَلْبِسُونَ) [6] بين مُفيض و مُستفيضِ در اين عالم، سنخيّت لازم است.

نوريان مر نوريان را جاذبند ذرّه ذرّه، كاندرين أرض و سماست

ناريان مر ناريان را جاذبند جنس خود را همچو كاه وكهرباست

براي اين كه پيغمبر9 (بَشَـرٌ مِثْلُكُمْ) [7] شود، آن تراب را آوردند. آن تراب، معروضِ اعراض اين عالم است. آن وقت، اين تراب را با آن طينت عليينى، با آن جوهره زير عرش مخلوط كردند، پرده‌ای شد و پيامبر9 مثل ما شد. پيامبر9 يك عربي است مكّي مثل مردم.

عرب‌هاي بياباني مي‌آمدند. بي‌ادبي مي‌كردند. لِنگ‌هايشان را دراز مي‌كردند. حرف هم مي‌زدند. حرف هم مي‌شنيدند. گاهي هم دشمني مي‌كردند. سنگ مي‌زدند. شمشير مي‌زدند. اين پيغمبر9 بايد سنخ مردم باشد تا اين طوري بشود. براي اين تناسخ و سنخيت و براي اين مشابهت و مماثلت، اين تراب برداشته شده است. اين حجاب است. گاهي پيغمبر9 حجاب را پس مي‌زند. پرده را از روي بدنش پس مي‌زند. حواستان را جمع كنيد! من مقام روحانيّت و نورانيّت پيغمبر9 را نمي‌گويم. محال است بگويم! محال است براي اين جمعيت بگويم. اغلبتان استعداد نداريد! بايد چهار تا طلبه اهل علم باشند تا خُرد خُرد برايشان بگويم. اين مقام بدن پيغمبر9 است. اين انوار مال بدن پيغمبر9 است. بدن پيغمبر9 پرده را كه بالا مي‌زند، مثل روح ما است. روح ما در يك لحظه از اين جا به كهكشان‌ها مي‌رود. بدن پيغمبر9 هم در يك آن، از اين جا به كهكشان‌ها مي‌رود. در معراج پيغمبر9، صحبت آپولو نيست.

يك نكته بگويم، ولو خارج از مبحثم است. چون امشب، فضلا خيلي هستند. اين بحث در حكمت طبيعي قديم شده كه رؤيت به چيست؟ يك دسته از طبيعيون مي‌گويند: «رؤيت به انطباع است.» يك دسته از رياضيون مي‌گويند: «رؤيت به خروج شعاع است.» خوب توجه كنيد! بنده الآن مثلاً آيات الهيه، حجج اسلام و روحانيين را مي‌بينم. خدا طول عمر به همه سلسله جليله طلاب بدهد. من تعارف ندارم. من طلبه‌ها را از همه بيشتر دوست مي‌دارم. سلسله جليله طلاب علوم دينيّه نور چشم من هستند. همان محصّليني كه شما قدرشان را نمي‌دانيد. من مي‌خواهم اين آقا را ببينم. رؤيت من و ديدار من اين آقا را، به چيست؟ رياضيون مي‌گويند: «به خروج شعاع از چشم است.» از چشم من يك شعاعي بيرون مي‌رود، مثل يك كلّه قندِ مخروطي. تهِ كلّه قند، به چشم من است. سرِ كلّه قند و آن شعاعي كه مثل كلّه قند است، به آن آقا مي‌خورد. يعنى به آن عماد الأعلام و مرجع الأنام مي‌خورد. به او كه خورد، اين شعاع بر مي‌گردد. مانند يك كلّه قند ديگري كه انتهای اين كلّه قند در صورت آن آقاست و سر كلّه قند به چشم من مي‌آيد. دو تا كله قند تو در تو از شعاع چشم. شعاع

بيرون مي‌رود و مثل يك كله قند باريك به او مي‌خورد، بعد از آن جا بر مي‌گردد، به چشم من مي‌خورد، رؤيت حاصل مي‌شود. ديدن را مي‌گويند: به خروج شعاع است از چشم و برگشت شعاع به چشم.

بنده الآن به اين آقا، اين ملاذ الأنام، اين آقاي محصّلي كه روبروي من است نگاه كه مي‌كنم، چقدر طول مي‌كشد؟ از توجّه چشم من تا ديدنم؟ هيچ! يك دهم ثانيه يا يك صدم ثانيه هم طول نمي‌كشد. در اين يك صدم ثانيه، شعاع رفته و برگشته است. ببين اين حركت شعاع چه سرعتي دارد!

حالا ستاره شَعرا را نگاه مي‌كنم. اين ستاره ظاهراً مشتري باشد. شما تا نگاه مي‌كنيد، آن را مي‌بينيد. به محض اين كه نگاه كردي، يك ثانيه طول نمي‌كشد. با يك صدم ثانيه آن را مي‌بيني. در اين يك صدم ثانيه، بنا بر قول رياضي، شعاع چشم ميلياردها فرسخ را رفته و ميلياردها فرسخ را برگشته است، تا اين ديدن حاصل شده است. ديدن در يك صدم ثانيه حاصل شده است. در اين يك صدم ثانيه، شعاع چشم، ميلياردها فرسخ راه را رفته است. اين سرعت سير شعاع است.

سير بدن پيغمبر9 و روحِ من و تو، از اين تندتر است. سيرِ بدنِ پيغمبر9 در يك صدم ثانيه، ميليارد ميليارد ميليارد فرسخ است. اين مربوط به بدن ايشان است. آن وقت جنبه ترابي ايشان چه مي‌شود؟ يك نكته بگويم.

آقايان! شما يك زنگوله‌اي را روي زمين بگذار. صدهزار سال بگذرد، اين زنگوله يك ميليمتر نمي‌تواند از جايش بلند شود. امّا همين زنگوله را به پاي يك كركسي ببنديد. تا به پاي كركس بستيد، او كه پرواز مي‌كند، زنگوله را به هوا مي‌برد. درست است يا نه؟ آن قسمت ترابي، زنگوله پاي بدن اصلي پيغمبر9 است. وقتي كه بدن اصلي مي‌خواهد به سرعت به حركت بيفتد چون سبكي‌اش مثل روح است، سرعت سيرش مثل روح است، نورانيتش مثل نورانيت روح است، نيرو و قدرتش مثل نيرو و قدرت روح است، با يك جنبش مي‌رود و از هفت آسمان مي‌گذرد. يعني از ميلياردها كهكشان هم مي‌گذرد. اين زنگوله را هم همراهش مي‌برد. زنگوله بالامي‌رود. زنگوله محال است بتواند چهل هزار پا بالا برود. امّا وقتي به پاي كركسي بسته شد، كركس تا پرواز مي‌كند زنگوله هم مي‌رود. بدن، زنگوله پاي پيغمبر9 است. زنگوله پاي بدنش. اين بدن، چنين است.

به جان خود پيغمبر9، يك دهم مطلب را هم نگفتم. همين قدر خواستم اشاره كنم كه بفهميد اين پيغمبر9، يك چيز ديگري است. روح دارد و بدن دارد، امّا بدنش از روح ما سبك‌تر است، از روح ما نوراني‌تر است. براي اين كه سنخ با ما بشود، يك پرده‌اي روي آن كشيده‌اند. گاهي آن پرده را

پس مي‌زند، ديگران كه نگاه مي‌كنند مي‌بينند سايه ندارد. چطور پيغمبر9 سايه ندارد!؟ مگر خود آفتاب سايه دارد؟ خير! شما يك شمعي را روشن كنيد. شعله شمع سايه دارد؟ خير! شمع سايه دارد. ولي شعله آن سايه ندارد. خودش نور است. نور ظلمت ندارد. روحِ بدن پيغمبر9 از نور، نوراني‌تر است. پرده تراب مدينه روي آن است. گاهي پرده را كه پس مي‌زند، معلوم مي شود سايه ندارد. پيغمبر9 گاهي پرده را پس مي‌زد، از پشت سر مي‌ديد، همان طور كه از جلوي رو مي‌ديد. به راستي و مي‌ديد. چون بدنش در رتبه روح است.

گر بگويم، شرح آن بي‌حد شود

مثنوي هفتاد تُن كاغذ شود

اين بدن پيغمبر9 اكسير حيات است.

يك كلمه بگويم. وقتي كه فرعون دنبال موسي7 كرد، قصد داشت موسي7 را گير بياورد و ايشان و پيروانش را بكشد. موسي7 به خدا ناليد. خطاب آمد: برويد در دريا. آب در فرمان ما است. دريا را خشك مي‌كنيم، ديوار ديوار مي‌كنيم، از تهِ دريا رد شويد. موسي7 با بني‌اسرائيل در دريا رفت. فرعون ديد موسي7 در دريا رفت، بني‌اسرائيل هم در دريا رفتند. فهميد اين جا لِمّي به كار برده شده و او نبايد در دريا برود. فهميد كه موسي7 باز يك كار خارق‌العاده‌اي كرده است. افسار اسبش را كشيد كه نرود.

جبرئيل بر يك ماديان [8] (نه از اين ماديان‌هاي ما، بلكه از ماديان‌هاي ملكوتي) سوار شد. يك غلظت مختصر داد، مُتَرائا [9] شد. اهل علم! توجّه كرديد چه گفتم؟ «لطيف» يك غلظتي كه به آن داده شود، مُتَرائا مي‌شود، به چشم مي‌آيد. تغليظِ لطيف، دشوار نيست. تلطيفِ غليظ، دشوار است. يك غلظت داد، ماديان نمايان شد. جبرئيل هم سوار بر آن است. اين جاذبه نر و ماده‌اي هم، چيز عجيبي است. از جاذبه نيوتن، به صد ميليارد درجه قوي‌تر است. ماده، نر را مي‌كِشد و به هر جهنّم درّه‌اي هم بخواهد، او را مي‌اندازد. با چشمتان هم محسوس است.

مادّيان شروع كرد به رقّاصي كردن. ماديون، دارد در اين صحنه نمايش مي‌دهد. دست و پايش را حركت مي‌دهد و رقّاصي مي‌كند. اسبي هم كه فرعون بر آن سوار است، گردن‌كلفت است. هي چرب و شيرين خورده و خوابيده و مست شده است! مثل حمّال‌ها نيست كه از صبح تا شب عرقش گرفته بشود، بدبخت! خورده و خوابيده است. چشمش افتاد به آن اسب ماده. جاذبه جنسي، بالاترين

جاذبه‌هاست. فرعون دید اسب دارد به طرف آن مادیون مي‌رود. فرعون هر چه افسار را كشید كه نرود. دید خیر! این حرف‌ها نیست!

نفس اژدرهاست او كي مرده است

از غم بي‌آلتي افسرده است

***

این نفس بداندیش به فرمان‌شدنی نیست

این كافر بدكیش مسلمان شدني نیست

واي بر آن وقتي كه شهوت غلبه بكند. افسار را مي‌درد. به در و دیوار لنگ و لگد مي‌زند و عرّ و عورش عالم را پر مي‌كند. مي‌گویید نه! عصر جمعه بروید بالاي پل تجریش، ببینید چه خبر است!

اسب فرعون گوش به این حرف‌ها نداد. افسار را پاره كرد و به دنبال مادیون رفت. مادیون هم رفت در دریا. اسب فرعون هم رفت در دریا. لشكر هم خیال كردند خود پادشاه، دارد به اختیار مي‌رود. آن‌ها هم رفتند در دریا. همین كه همه آن‌ها در دریا آمدند و همه اسرائیلیان از دریا بیرون شدند، به دریا خطاب آمد: غرقشان كن. آب یك مرتبه همه را یك لقمه كرد.

سامري در آن جا بود و نگاه مي‌كرد. دید همین كه این مادیون دست روي زمین مي‌گذارد و برمي‌دارد، خاك‌هاي زیر پاي او به جنبش مي‌آید. فهمید كه این مادیونِ مُلكي و ناسوتي نیست. این مادیونِ مَلَكوتي است.

موجودات مَلَكوتي به موجودات مُلكي كه برخورد مي‌كنند، آن‌ها را زنده مي‌كنند. و این جا من یك وادي حرف دارم. آقایان در سِرِّ حیات، گیج هستند، گیر هستند. پروفسورهاي یكه دنیايِ غرب، عاجزند كه سِرّ حیات و رمز حیات چیست؟ بیچاره‌ها! قرآن این مطلب را مي‌گوید. از خواص مَلَكوت این است كه تا تماس با مُلك پیدا كرد، مُلك را زنده مي‌كند، بلكه حالت اكسیریّت مي‌دهد. یعني مُلك را زنده كننده مي‌كند، نه این كه فقط مُلك را زنده كند.

كیمیاگرها یا همان شیمیست‌هاي قدیم، یك دوایي دارند كه به آن مي‌گویند: اكسیر قطره بزنتاك. یك دوایي درست مي‌كنند، به مس كه مي‌زنند، فوري مس را بر مي‌گرداند و طلا مي‌كند. به آن مي‌گویند: اكسیر و كیمیا.

ملكوت، به مُلك، اكسير مي‌دهد. نه اين كه خودش، اكسيرِ مُلك است. مُلك را اكسير مي‌كند. همين كه پاي اسب جبرئيل، به خاك مي‌خورد، خاك‌ها به جنبش مي‌آمدند. سامري فهميد كه اين ملكوتي است، مجسّم و مغلّظ شده است. آن وقت يك مشت از آن خاك‌ها برداشت. بعد كه موسي7 به ميقات رفت، سامري كه زرگر بود، طلاها را جمع كرد و به صورت گاوي ريخت. گاو هم چون پر منفعت‌ترين حيوانات است، به صورت يك گاو طلايي درست كرد. بعد يك كمي از آن خاك‌ها به آن گاو طلايي زد. تا از آن خاك‌ها به آن گاو زد، گاو زنده شد. شروع كرد به صدا كردن و از همين راه، مردم را گمراه كرد.

وقتي خاكِ زيرِ پايِ اسبِ جبرئيل، اين سمت و صفت را داشته باشد، استعجاب نكنيد اگر در روايات به تو گفته‌اند بدن پيغمبر9 با هر حيواني كه تماس پيدا مي‌كرد، آن حيوان به همان بنيه و به همان مزاجي و به همان شكلي كه بود، تا آخر عمرش باقي مي‌ماند. التفات فرموديد؟ اكسيري است كه به آن خورده است. آن وقت ببين خود اين بدن چه كاره است؟ استعجاب نكنيد، اگر گفتند: اين بدن مقدس، وقتي كه ادرار مي‌كرد، ادرارش تعفّن نداشت. بيشتر از اين ديگر نمي‌خواهم بگويم. چون اين جا حرف خيلي است.

اين بدن مبارك، جنبه ملكوتي دارد. پرده مُلكي رويش كشيده‌اند، براي اين كه با من و تو مِثل بشود. گاهي پرده را كه يك كمي بر مي‌دارد، آثار ملكوتي‌اش نمايان مي‌شود. آن وقت يكي از خواص اين بدن، «نورانيّت» است. اين بدن را بعد از آن كه در نهرهاي بهشتي شستشو دادند، به سدرة المنتهي بردند. هفتاد و سه هزار سال در سدرة المنتهي تسبيح خدا مي‌كرد. سدرة المنتهي، جاي جبرئيل است؛ مقام جبرئيل است؛ برزخيّت كبري دارد. بين بحرِ عالم وحدت و برِّ عالم فُرقت، بين بحرِ عالم ملكوت و برِّ عالمِ ناسوت است. ايشان را بردند به آنجا كه جاي جبرئيل است. هفتاد و سه هزار سال از سال‌هاي ملكوتي، اين پيغمبر9 با همين بدن تسبيح خدا و بندگي حقّ تعالي مي‌كرد. كار به روحش ندارم، همين بدن.

بدن پيغمبر9 در رتبه روح ما است. بدن او، شاعر است، مُدرك است، حساس است، بدن او مثل روح ما است. بنا كرد تسبيح خدا كردن. بعد از هفتاد و سه هزار سال آن را در بهشت آوردند. بعد هفتاد هزار سال در سدره آوردند. بعد در آسمان هفتم، آسمان ششم، آسمان پنجم، آسمان چهارم، آسمان سوم، آسمان دوم و آسمان اوّل آوردند، كه اين كهكشان ما در آسمان اوّل است.

بعد پدر ما -آدم ابوالبشر7- را خلق كردند. وقتی كه آدم ابوالبشر7 را خلق كردند، بنا شد آن طينت در صُلب آدم7 قرار بگيرد. اين جا هم حرف خيلي است كه قرار دادن آن چطور است؟ چرا آدم7 انتخاب شد؟ ديگر اين‌ها پيشكشتان باشد! خلاصه آن را در صُلبِ آدم7 قرار دادند. با آدم7 عهد كردند كه اين طينت بايد در صُلبِ مشرك نهاده نشود. در رَحِمِ مُشركه نهاده نشود. بايد در ارواح طيّبه و اصلابِ طاهره نهاده شود. تا اين طينت در آدم7 قرار گرفت، يك مرتبه آدم7 ديد صداهايي از خودش بلند شده است! يك صدايي مثل غُلغُل كردن آب جوش. عرب از آن به «نشيش» تعبير مي‌كند. اين صداها چيست؟ گوش داد ديد تسبيح خداست. «لا إله إلا الله» است. خدايا! اين تسبيحات چيست؟ گفتند: اين تسبيحات از نطفه پيغمبري است كه از اولاد توست و در صلبِ تو است. حضرت آدم7 يك نورانيّت عجيبي ديد. گفت: اين نور چيست؟ گفتند: نور اوست. گفت: خدايا! دلم مي‌خواهد خودم اين نور را ببينم. نور در پيشاني‌اش نبود. نور را در پيشاني و قُرّه آدم7 آوردند. از پيشاني‌اش نور طالع شد. نور ظاهر شد و ديد. گفتند: به حوا كه مي‌دهي شرط كن. با حوا شرط كرد. بعد به شيث7 منتقل شد. با شيث7 شرط شد كه نبايد اين نطفه طيبه طاهره در صلب غيرِ موحّد جاي بگيرد. اين آب پاك در نهر كثيف نبايد برود.

همين طور در اصلاب طيّبه و طاهره و طيبه و طاهره تا رسيد به جناب «عدنان» كه جدّ بيستم، پيغمبر9 است. يعني پيغمبر9 پُشت بيستمش، عدنان است. گاه و بي گاه پيغمبر9 به صورت آفتاب و سايه از عدنان شروع مي‌كرد به تجلّي كردن و نور پيغمبر9 از سيماي او ظاهر مي‌شد.

صحبت روح پيغمبر9 نيست. صحبت نورانيّت مقام روحيّت او نيست. صحبت بدن پيامبر9 است. دقت كرديد!

پيغمبر9 فرموده است هر گاه نَسَبِ من را به عدنان رسانديد، توقّف كنيد. ديگر بالاتر نرويد. چه حكمتي است؟ من نمي‌دانم. اين نور در عدنان شروع كرد به تجلّي كردن. نور كه تجلّي كرد، ديگران فهميدند كه ايشان يك مركز مهمي است و او يك گنجينه‌اي است كه از آن، يك گوهرِ عجيبي پيدا خواهد شد. دشمن‌ها پيدا شدند. قصد كشتن عدنان را كردند. در يك بياباني كه عدنان مي‌رفت، حمله كردند كه او را بكشند. عدنان هم تنها بود. دست به شمشير بُرد، با اين‌ها جنگيد. جنگ و گريز كرد تا به كنار كوهي رسيد. به كنار كوه كه رسيد، دستي از بالاي كوه آمد و عدنان را برداشت و بالاي كوه بُرد. يك صداي مهيبِ عجيبي بيرون آمد. اين جمعيت كه هشتاد نفر بودند، همه اين‌ها نيست و نابود شدند.

بعد، اين نور از عدنان پايين آمد و در «مَعَد» ظاهر شد. از معد پايين آمد، به «نِزار» رسيد. در نزار خيلي متلألأ شد. به قدري اين نور در پيشاني نزار متلألأ شد كه پدر او گفت: بايد براي اين شتر قرباني كنيم. شترهايي قرباني كرد و اطعام كرد و بعد گفت«هذا نَذْرٌ.» اين كم است. بايد براي بچّه‌ام، اطعام زيادي كنم. اين نور نشانه اين است كه مركز تجلي و ظهور يك شخصيت بزرگي است.

همين طور پايين آمد. طبقه به طبقه تا به حضرت هاشم7 رسيد. اين نور در حضرت هاشم7 -جدّ سوم پيغمبر9- خيلي تلألأ كرد. حضرت هاشم7 كه به دنيا آمد دو تا گيسو داشت، مثل جدّش، حضرت اسماعيل7. اين دو گيسويش، مثل دو شعله چراغ نور مي‌داد. همين كه به دنيا آمد، خانه را روشن كرد. وقتي كه هاشم7 به كعبه مي‌آمد، نور از سيماي حضرت هاشم7 و از آن دو گيسويش طالع مي‌شد كه خانه كعبه و مسجدالحرام را روشن مي‌كرد. شب‌هاي تاريك در ظلمات كه حضرت هاشم7 مي‌آمد، مثل چراغي كه ظلمات را برطرف كند، ظلمات را بر طرف مي‌كرد و روشن مي‌كرد.

آن نور، از هاشم7 آمد به عبدالمطّلب7. در عبدالمطّلب7 گاه گاهي اين نور تجلّي مي‌كرد. آن موقعي كه آمد پيش ابرهه و گفت: قشون تو صد تا شتر من را گرفته اند، آن‌ها را به من برگردان. ابرهه بنا كرد خنديدن. گفت: ما آمديم كه خانه خدا و مكّه و همه را زير و رو كنيم. اين آمده مي‌گويد: شترهاي من را بده! تو رئيس و بزرگ عرب هستی!؟ عبدالمطلب7 گفت: آري! ابرهه گفت: ما آمده‌ايم كه مكّه را زير و رو كنيم، تو آمدي شترهايت را مي‌خواهي؟ گفت: من صاحب شترها هستم، خانه صاحب دارد. به من فضولي نمانده است. شترهاي من را بده! شترهايش را گرفت. به در خانه كعبه آمد، حلقه در را گرفت. «يَا رَبِّ لَا أَرْجُو لَهُمْ سِوَاكَا» [10] شعرهايي خواند. خدايا! من شترهايم را گرفتم. تو هم خانه‌ات را حفظ كن. خودت مي‌داني! يك نوري از پيشاني حضرت عبدالمطلب، شِيْبَة الحَمْد7، ظاهر شد كه مسجدالحرام را روشن كرد. فرمود: اهالی مكّه! برويد بخوابيد. هر وقت اين نور از من تجلّي كرده است، فتح و گشايش و پيروزي نصيب من شده است. بدانيد كه ابرهه هلاك خواهد شد. و همين طور هم شد.

نور پيغمبر9 از حضرت عبدالمطّلب7 به جناب عبدالله7 آمد. در عبدالله7 معركه شد. آن قدر نور از اين جبينِ مبينِ عبدالله7 ظاهر مي‌شد كه چشم‌ها را خيره مي‌كرد. حضرت عبدالله7 به سنگ و ريگ

و درختي نمي‌گذشت مگر اين كه آن‌ها به حضرت عبدالله7 تعظيم مي‌كردند و به ايشان سلام مي‌كردند و او را به مولود مسعودي كه از وجودِ مبارك او ظاهر خواهد شد بشارت مي‌دادند.

بعد از آن كه حضرت عبدالله7 داماد شد، دويست زن چون در انتظار او بودند، حالشان منقلب شد! دختري به نام فاطمه بنت مُرّه يك روز به حضرت عبدالله7 رسيد. گفت: يك نوبت تو با من قرانِ سعدين كن، صد شتر به تو مي‌دهم. حضرت عبدالله7 فرمودند: به طرز حرام كه محال است. به طرز حلال هم بايد در آن تأمّل بشود. بايد پدر و مادرم هم بدانند. اين ماجرا گذشت.

بعد از مدتي، ازدواج حضرت عبدالله7 با آمنه بنت وهب3 واقع شد كه آن هم شرحي دارد. يك دسته از احبار، نزديك بودن ولادت پيغمبر9 را فهميده بودند. چون جُبّه‌اي خون آلود از حضرت يحيي7 نزد احبار يهود بود و مي‌دانستند كه هر وقت اين جُبّه خونش به جوش بيايد، آن پيغمبري كه بايد بيايد، خواهد آمد. چون از پيغمبر ما -همان طوري كه پريشب خطيبِ دانشمند محترم، آقاي حاج شهاب، مايه افتخار شما قزويني‌ها فرمودند- در كتاب‌هاي آسماني خبرهاي زيادي داده شده است. مخصوصاً از «كوه فاران» كه به طور خاص در كتب قديمه اسم برده شده است.

«وزئت هبّراخاه اشر برخ موشه ايش ها الوهيم ات بنی يسرائيل لفنی موتو و يّومر يهواه مسينی باو زارَح مسّعير لامو هوفيع مهر فاران». [11]

«ناوی آقيم لاهم مقرب احيحم كموخا و ناتتّی دباری بفيو و دبر اليهم ات كال اشر اصّونو.» [12]

اين‌ها آياتي است كه بشارت داده شده است به اين كه نبيِّ فاراني از كوه مكه مي‌آيد. آن وقت، نزد احبار هم يك علائم و نشانه‌هايي بود. يك روز ديدند از جبّه يحيي7 خون مي‌چكد. گفتند آن شخص مورد نظر آمد. او نزديك است طلوع كند. كجاست؟ كجاست؟ از نور صورت حضرت عبدالله7 پي بردند. تصميم گرفتند كه حضرت عبدالله7 را بكشند. همين يهودي‌ها! وقتي فهميدند كه راه حقّ كجاست، گفتند: برويم ببنديم! خيال كردند اين از آن راه‌هايي است كه به وسيله قواي جسماني مي‌توانند ببندند!

حمله بردند اسپه جسمانيان

جانب قلعه و دژ روحانيان

گفتند: برويم او را بكشيم. اين‌ها آمدند. جناب وهب‌بن مُرّه، پدر حضرت آمنه3 -پدر بزرگ پيغمبر9- در بيابان اين واقعه را ديد كه يك جمعي از يهودي‌ها حمله كردند تا حضرت عبدالله7 را بكشند. يك مرتبه ديد از آسمان يك جمعيّتي فرود آمدند، امّا اين جمعيت شبيه به ما نيستند. زدند و

پدر يهودي‌ها را دستشان دادند. حضرت عبدالله7 صحيح و سالم ماند. فهميد در عبدالله7 يك خبري است. فوري آمد و دخترش آمنه3 را به حضرت عبدالله7 تقديم كرد و شرايط ازدواج را فراهم كرد. حضرت عبدالله7 عصر روز جمعه عرفه‌اي بود كه با حضرت آمنه بنت وهب3 مقارنه سعد فرمودند. به محض اين كه آن قِران مبارك حاصل شد، نورها همه از صورت عبدالله7 رفت به حضرت آمنه بنت وهب3.

فردا كه شد، حضرت عبدالله7 مي‌رفتند. آن فاطمه بنت مُرّه به حضرت عبدالله7 رسيد. يك نگاهي كرد و اعتنايي نكرد. اين همان بود كه دلباخته ما بود؟ اين همان بود كه فريفته ما بود، دنبال ما افتاده بود، حال هيچ اعتنايي نمي‌كند؟ حضرت عبدالله7 جلو آمدند. به او فرمودند: آيا حاضر هستي براي آن حرفي كه يك روز گفتي و من گفتم نه؟ گفت: نخير! آن حرف يك روزي بود! گذشت و رفت! يك مطلب ديگري بود! پرسيد: چه بود؟ فاطمه بنت مُرّه گفت: با كسي ازدواج كردي؟ حضرت عبدالله7 فرمود: بله، با آمنه بنت وهب3. گفت: آن نور را از تو بُرد! آن روز يك نوري در صورت تو بود، من فهميدم آن نور، نور بزرگي است. نور نبوت و نور ولايت است. خواستم در خودم بگيرم. حالا كه رفته، تو را مي‌خواهم چه كار كنم؟

اين نور در حضرت آمنه3 آمد و اين بود و بود و بود تا به مثل امشب. ولي فرق امشب با شب ولادت پيغمبر9 اين است كه شب ولادت پيغمبر9 شب جمعه بود؛ امشب شده شب شنبه. در نزديكي طلوع فجر، اين نور موفورالسرور، از مطلع‌الفجر رحمِ پاك حضرت آمنه بنت وهب3، عالم ظلماني را نوراني فرمود.

اين نور متلألأ شد به طوري كه تمام خانه‌هاي كعبه نمايان شد. در شرق و غرب عالم، در هر خانه‌اي كه در آن خانه ايمان به خداي يگانه و به نبوت اين پيغمبر9 وجود پيدا كند، آن شب يك ذره‌اي و رشحه‌اي از اين نور در آن خانه طالع و لامع گرديد، به نشانه اين كه اين خانه مركز تجلّي توحيد و رسالت ختميه خواهد گرديد.

در آن شب، قضاياي عجيبي حادث شد. درياچه ساوه كه براي جماعتي معبد بود، خشكيد. در آن شب، آتشِ آتشكده فارس كه براي نياكان آتش‌پرست ما بوده است خاموش شد. در آن شب، هر صَنَمي و بُتي در هر نقطه‌اي از نقاط زمين كه بود، آن صنم به رو بر زمين افتاد؛ يعني با آمدن اين مولودِ مسعود، بايد بت‌ها شكسته شود. بايد معبودات باطله، مُضمحل و فاني گردد. بايد كلمه مباركه «لا إله إلا الله» در روز زمين تمكين پيدا كند و مكان پيدا كند. اشاره به اين كه خداپرستي بايد رواج

بگيرد و بالنتيجه صنم‌پرستي، آفتاب‌پرستي، آتش‌پرستي، آب‌پرستي و هر پرستشِ غير خدايي بايد به وجودِ مسعودِ اين بزرگوار از روي زمين برداشته شود.

(وَعَدَ اللهُ الَّذينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ لَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دينَهُمُ الَّذِي ارْتَضـى لَهُمْ وَ لَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْناً يَعْبُدُونَني لايُشْرِكُونَ بي شَيْئاً) [13]

بايد شرك و الحاد به وجود اين مولود مسعود از روي زمين زايل شود. تا كنون يك مقدار شده است. يك مقدار مانده است كه بايد به طلوع ثاني عشر و ظهور دوازدهمين وصيِّ اين بزرگوار بشود.

خدايا! در اين شب مبارك، در اين ليله مباركه به حق اين پيغمبر9 تو را قسم مي‌دهيم ظهور موفورالسرور مكمّل اسلام، متمّم قرآن، مُجري كلمه توحيد در روي زمين، امام زمان7 را ظاهر بفرما.

ديگر من هم خسته شدم، شما هم خسته شديد. وقت هم رو به اتمام است. به جاي روضه، دو سه تا شعر مي‌خوانم. براي اين كه بفهميد ما منبري‌ها چقدر زحمت متحمّل مي‌شويم، (يك ساعت صحبت كردن، آدم را خسته مي‌كند. امّا شماها ملتفت نمي‌شويد كه به سر ما چه مي‌آيد) و براي اين كه شما هم يك نمونه‌اي هم فهميده باشيد و هم روضه ما به سرود تبديل شده باشد، شما را هم مي‌خواهم وارد كار كنم. يعني بايد صداهايتان كمي بلند بشود تا اين كه به دادِ دلِ ما منبري‌ها برسيد! يك دو سه شعر مي‌خوانم، ولي بايد شما با ما هماهنگ شويد. اين شعرهاي سعدي را بلديد.

بلغ العلي بكماله حسنت جميع خصاله

كشف الدجي بجماله صلّوا عليه و آله

اين را بايد شما بگوييد ولي با همين آهنگي كه من مي‌خوانم و مي‌گويم. همه، مردها هر كجا كه هستند، ايستاده و نشسته، با صداي بلند بخوانند. نه اين كه تنها خيابان را خبر كند. اين خيابان كه اهميت ندارد! بايد خيابان‌هاي دورتر را هم خبردار كنند.

حالا من اوّل برايتان مي‌خوانم و شما هم بگوييد. آهنگ را بلد مي‌شويد ولي با صداي بلند جواب دهيد. من در بين معامله دَبّه مي‌كنم، اگر طور دلخواهم جنس نداديد! آن جنسي كه از شما مي‌خواهم، بايد يك آهنگ و صداي بلند باشد. شما را آشنا مي‌كنم بعد شعر مي‌خوانم و سرود مي‌خوانيم. آهنگ را خوب ياد بگيريد.

بلغ العلي بكماله حسنت جميع خصاله

كشف الدجي بجماله صلّوا عليه و آله

بد نشد! يك كَمَكي ياد گرفتيد. فقط عُلما ياد نگرفتند! به دليل اين كه صدايشان را من نشنيدم. البته شما تاج سر ما هستيد. شما پيشواي ما هستيد. رهبر و رهنماي ما هستيد. موقّر هم هستيد و ما هم توقير و تعظيمتان مي‌كنيم. ولي در شب ولادت پيغمبر9 بنده اين حرف‌ها را نمي‌فهمم! بايد حجج و علماي بزرگ و علماي محترم با صداي بلند بخوانند. فهميديد؟ «من مُلّايم، صدايم بلند نمي‌شود»، درست نيست! اين جا بايد صدايتان بلند بشود و همگي دنبال شما.

بلغ العلي بكماله حسنت جميع خصاله

كشف الدجي بجماله صلّوا عليه و آله

اين شعرها خيلي معناي عالي هم دارد.

لَمَعات وجهه ذوالمِنَن طلعات هستي ما خَلَق نه شموس حكمت و معرفت نه زعرش وفرش نشان بُدي زِ نهان اگر نشدي عيان

نه مُشَعشَع آمدي از قِدَم نه مُلَمَّع آمدي از عدم ز بروج عِلم زدي عَلم نه ز لوح و كرسي و از قلم جلواتِ ذاتِ محمّدي

***

بلغ العلي بكماله حسنت جميع خصاله

كشف الدجي بجماله صلّوا عليه و آله

***

به جلال حق كه نَبُرده پي جبروتيان ملكوتيان چو وراي عقل بشر بُوَد من بي زبان چه بيان كنم «خُلُقٌ عظيم» بيان كند

احدي به كُنهِ جلال او همه محو و مات جلال او درجات عقل و كمال او حسنات خلق و خصال او خبر صفات محمدي

***

بلغ العلي بكماله حسنت جميع خصاله

كشف الدجي بجماله صلّوا عليه و آله

***

دست‌ها را بلند کنید. قنداقه پیغمبر9 را بالاي دست بگیرید.

خدایا! همه داد مي‌زنيم: ما امّتِ این پیغمبریم. ما رعیّتِ این پیغمبریم. ما چسبیده به در خانه این پیغمبریم. به برکت این پیغمبر9، به آبروي این پیغمبر9، دست‌هاي ما را تُهي از درگاهت برمگردان. با عشق و شور و شوق فراوان دست‌ها را ببرید مکه، خانه آمنه بنت وهب3، قنداقه پیغمبر9 را بالاي دست بگیرید. به حق سیدنا و نبینا خاتم النبیین9 و باوصیائه المعصومین:، ده مرتبه، با شور و شوق و صداي بلند: یا الله...

[1] . واقعه: 83

[2] . قیامه: 26-30

[3] . «قد ورد في حديث المشهور.» بحارالأنوار، ج 69، ص 59

[4] . شرح فصوص قیصری، ص 315 / شرح اصول کافی (ملاصدرا)، ج 1، ص 361

[5] . انسان: 18

[6] . انعام: 9

[7] . کهف: 110 / فصلت: 6

[8] . اسب ماده

[9] . مرئي، قابل دیدن با چشم

[10] . بحارالأنوار، ج 15، ص 144

[11] . تورات، سفر تثنیه، باب 33، آیه 1 و 2؛ «و این است برکتی که موسی، مرد خدا، قبل از وفاتش به بنی‌اسرائیل برکت داده، گفت: «یهوه از سینا آمد، و از سعیر بر ایشان طلوع نمود. و از جبل فاران درخشان گردید.»

Vezot haberachah asher berach Moshe ish ha'Elohim et-beney Yisra'el lifney moto. Vayomar Adonay miSinay ba vezarach miSe'ir lamo hofia mehar Paran

[12] . تورات، سفر تثنيه، باب 18، آيه 18 ؛ «(خدا به موسي7 گفت:) پيامبري مثل تو را براى ايشان از ميان برادران ايشان مبعوث خواهم كرد، و كلام خود را به دهانش خواهم گذاشت و هر آن چه به او امر فرمايم به ايشان خواهد گفت.»

Navi akim lahem mikerev acheyhem kamocha venatati devaray befiv vediber .aleyhem et kol-asher atsavenu

[13] . نور: 55